

# فصل برگریزان

سیما طاهر کرد

بدخط و پراز مشکلات نگارشی، کلامش را این طور روی آنتن فرستاد: «باور کنید هیچ قصدی ندارم جز آنکه بگویم داستان نوشتن را باید آموزش دید. باید مدام خواند و نوشت و پاره کرد و باز نوشت تا موفق شد. انتخاب نام و شروع این داستان متفاوت است و نشان از خمیره نویسنده داستان دارد. اما ننشسته‌اید تا واژه به واژه، جمله به جمله آن را بپردازید، صیقل بدهید و خودتان را جای خواننده بگذارید. متأسفانه نتوانستم خط شما را به طور کامل بخوانم. آیا این داستان بیش از یکبار نوشته شده است؟ وقتی خودتان به پاکیزه بودن داستان تان اهمیت نمی‌دهید از دست من چه کاری برمی‌آید؟»

معلمی در وجودش بود و مخاطبان نیز او را پذیرفته بودند. این اشتیاق به تعلیم در لحن روایتش هم دیده می‌شود.

حال در غیاب زنده‌یاد احمد بیگدلی، در بازخوانی آثارش، می‌توان به قلم پُر وازه و نثر شاعرانه وی اندیشید. نثری که قادر است واقعیت و خیال را در هم آمیزد، یا در تقابل قرار دهد، نثری که می‌تواند شخصیت‌های داستانی نویسندگان دیگر را به جهان داستانی خویش دعوت کند و آنها را طبق تخیل خود سامان دهد. نثری مستند نما، که قادر است برای زنده کردن «آن شب خیال‌انگیز» داستان *آنانی باغ سبب* از شگردهایی چون مراجعه‌ی راوی به راویان کهنسال محلی، شرح خاطرات مکتوب دوستی که در جوانی درگذشته و خاطرات زنی به نام شاه‌صنم که در دهستان بارده زندگی می‌کند، طوری استفاده کند که چشمه داستان را به صورت شخصیتی انسانی بپذیریم و باور کنیم. او در «غزل داستان پری چل گیس» نیز ماهرانه حال و گذشته را به صورت روایت موازی به هم پیوند می‌زند و ما را به دنیای خیال‌انگیز اسطوره‌ها می‌برد و در اندکی سایه پیرمرد داستان را از فصل برگریزان زندگی به بهار کودکی باز می‌گرداند. همه خاطره در خاطره، همراه با حسرت. «در حسرت شکفتن و بسامان یافتن در آن ولایت بی‌سامان».

روانش شاد، آثارش ماندگار / پاییز ۱۳۹۳

اولین بار که تلفنی با او صحبت کردم نُه پاییز پیش بود. سال هشتاد و چهار. درباره یک برنامه رادیویی. طرح اولین برنامه داستان نویسی در رادیو اصفهان، تازه تصویب شده بود و در پی دعوت از یک استاد ادبیات داستانی بودیم. دوستی شماره تلفن احمد بیگدلی را داد. پشت تلفن با صدایی گرم و قوی جواب سلام را داد و بعد از شنیدن توضیحات، بدون مکث پیشنهاد بررسی داستان‌ها را پذیرفت.

بعد از آن، هفته‌ای یک بار خودش را از یزدان شهر نجف‌آباد به استودیوی برنامه در میدان خواجو می‌رساند. متن تایپ شده‌ای را که در خانه آماده کرده بود از کیفش بیرون می‌آورد، با خوشرویی پشت میکروفن می‌نشست و صدایش سوار بر امواج رادیو به گوش علاقه‌مندان داستان نویسی می‌رسید:

«عزیزان ارجمند سلام:

داستان به رنگ عشق نوشته شکوفه باقری را که از روستای شریف‌آباد بُن‌رود برای ما فرستاده است، شنیدید. برای من، این داستان ارزشمند و قابل اعتناست. تصورش را بکنید، دختر خانمی در روستایی، در انتهای زاینده‌رود، از آرزوی غریب و کودکانه‌ای بنویسد... جالب اینجاست که لغزش‌های نگارشی اندکی در داستان هست...»

و کلامش را بعد از نقد و بررسی با این جمله پایان می‌داد: «یگانه بی‌همتا یار و یاورتان باد»

در آن روزها استقبال از برنامه به حدی بود که هر هفته داستان پشت داستان می‌رسید، از اصفهان، سمیرم، ورزنه، گلپایگان، تودشک، دهقان، فلاورجان و دیگر جاهای استان. داستان‌های خوش‌خط و مرتب، بدخط و آشفته، کوتاه، بلند. گاهی داستان‌های بی‌نشان با نام‌های مستعار هم بود، که طنزی پنهان در خود داشت. همه را می‌خواند و در حد وقت برنامه، تحلیل می‌کرد و نقد کوتاهی بر آنها انجام می‌داد. یک بار در اعتراض به یک داستان



# آناهیتای مُعاصر

مشابهت‌هایی پدید می‌آورد. از آنجا که نویسنده با آگاهی از باورهای فرهنگی و آیینی آب و از اهمیت آن به خوبی آگاه است، می‌کوشد دو زمان گذشته و حال را به صورت روایت موازی به هم پیوند زند تا خواننده با اعتماد به حافظه تاریخی خود که به تعبیر یونگ در درون تک‌تک انسان‌های هر قوم در جریان است، داستان را ببخواند. به هر حال اگر تعبیر یونگ را درباره حافظه جمعی بپذیریم، برای ما ایرانیان که زمانی بزرگترهایمان آب وضوی خود را پای درخت خانه می‌ریختند تا قطره‌ای آب هدر نرود، ملاحظه اختران و قربانی کردن قوچ و خواندن نماز حاجت برای جوشش چشمه در این داستان، قابل درک است. نکته دیگری که نباید نادیده گرفت، استفاده احمد بیگدلی از «تصورات انسان در برابر پدیده‌های نامألوف جهان» و طرح آیین قربانی کردن قمری توسط کولی سرگردان و مراسم پایکوبی و جشن است که به داستان خصلت طنزی تلخ بخشیده. در باور پیشینیان، قربانی کردن، راهی برای خشنودی خدایان است و خون می‌تواند منشأ خیر و برکت باشد؛ از هوشنگ و قربانی کردن او بر فراز کوه البرز که صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند پیشکش آن‌ها را کرد بگیرد تا قربانی کردن جمشید، فریدون و کیخسرو و... با عروس شدن آن‌ها، این حوای تنها در باغ سیب (در نمادشناسی درخت سیب؛ نمادی از عشق، صلح و معرفت) و فرود آمدن فوجی از کبوتران چاهی و آمدن باد خبرچین در پی جوشش ناگهانی آب چشمه، نوعی لطافت زنانه بر داستان سایه می‌افکند و ساختار شاعرانه آن را کامل می‌کند. احمد بیگدلی مشابهت معنایی داستان را نیز در این بخش‌ها تکمیل می‌کند، یعنی آنچه را ما از آن‌ها، ایزدبانوی آب‌های جهان شنیده‌ایم، در وجود آن‌ها به نمایش می‌گذارد، گویی قصد دارد آن‌ها را نمونه یا نمادی از آن‌ها در دوران معاصر جلوه دهد و این‌گونه به تأیید اسطوره‌ها بپردازد.

سیما طاهرکرد - ۳۰ آبان ۱۳۸۹

از ۱۲ داستان مجموعه *آنای باغ سیب* احمد بیگدلی، تنها داستان *آنای باغ سیب* را برگزیده‌ام تا یادداشتی بر آن بنویسم. داستان *آنای باغ سیب*، در قالب اثری مستند-داستانی، یا بهتر بگویم داستانی مستندنا که بر پایه باورهای اسطوره‌ای و فرهنگ معاصر بنا شده، خواننده را به فضایی آکنده از واقعیت و درآمیخته با خیال می‌کشاند.

می‌گویم مستندنا چون نویسنده برای زنده کردن «آن شب خیال‌انگیز» داستان خود، با استفاده از شگردهایی همچون مراجعه راوی به روایان کهنسال محلی، شرح خاطرات مکتوب دوستی که در جوانی درگذشته، خاطرات مادر راوی، خاطرات زنی به نام شاه‌صنم که در روستای بارده زندگی می‌کند و خاطره خدامراد دهل‌زن، که هم‌اکنون در روستای یاسه‌چای زاینده‌رود زندگی می‌کند، تأکید بر واقعی بودن اصل داستان دارد.

طرح کلی داستان این است: دختری روستایی به نام آنا، در آغاز بهار شیفته خوابی می‌شود و هر شب در باغ سیب به چشمه‌ای جوشیده در تاریکی می‌پیوندد. بعد از بیماری او، چشمه در فراقش می‌خشکد و درختان باغ در معرض نابودی قرار می‌گیرند. مدتی بعد کولی سرگردانی از راه می‌رسد و آنا را به عقد چشمه عاشق در می‌آورد. چشمه از شوق وصال، جوشش از سر می‌گیرد. احمد بیگدلی با این داستان، هم دغدغه مردم از بحران خشکسالی و راه‌های رهایی از این معضل، توسط آنان را مطرح می‌کند و هم با ارجاع‌های بینامتنی، به آرایش داستان می‌پردازد: همچون اشاره به اوستا و آن‌ها ایزد بانوی آب‌های جهان که هزار رود و هزار دریاچه دارد و آب این رود به هفت کشور می‌رود، یا قربانیان جوان پینگ‌ئی مادینه خدای آب‌ها در کرانه رودخانه زرد، مانی پیامبر و تصویر آن‌ها در کتاب ارژنگ و نیز صابنین یا پیروان حضرت یحیی‌ای تعمیردهنده که عروس خود را در آب روان غسل می‌دهند. نویسنده می‌کوشد به نحوی بین اسطوره‌ها و زندگی شخصیت داستان،

